



باز هم نوروز می آید تا خاطرات خوش مان زنده بماند

## خاطراتی شیرین از نوروزهای قدیم

### خانه ما، ۲۳ دقیقه و ۱ ثانیه مانده به تحویل سال

مریم ملی

توی خانه ما حتما و اصلا و اصلا باید همه اعضای خانواده کوچک سه نفره، لحظه تحویل سال را دور هم جمع می شدند. عیب بود اگر کسی موقع تحویل سال خارج از خانه یا مثلا توی حمام یا گلاب به روی تان توی دست شویی باشد. از آن جایی که پدر بنده بسیار آدم خونسردی است و سال هر ساله اش این است که دقیقا یک ساعت قبل از تحویل سال به حمام برود. صحبت ها و اصرار های فراوان ما هم از قدیم الایام تا کنون کوچک ترین تاثیری نداشته است. آن سال لحظه تحویل ساعت ۱۲ و ۳۷ دقیقه و ۵۹ ثانیه بود، پدر عزیز بنا به رسم دیرینه اش دقیقاً در ساعت ۱۲ و ۲ دقیقه و ۲۵ ثانیه قصد عزیمت به حمام را کرد. هر قدر تلاش کردیم از رفتن به حمام منصرفش کنیم که بتواند لحظه تحویل سال را کنار مان سفره بگذارد، زیر بار نرفت و کلی هم نصیحت مان کرد که بچه جان مگر می شود سال عوض بشود و آدم ترو تمیز نباشد. اصلاً داریم چنین چیزی؟ حرف های ما که اثر نکرد مادر آمد و پایپ پدر شد که الان و قتش نیست بگذارد بعد از تحویل سال. پس کی دعای سال نور را بخواند پس کی قرآن را بلند بخواند؟ آخر سر اصرار های مادر بنا بر این شد که هر طور هست تا لحظه تحویل سال پدر خودش را بر ساند پای سفره. من داشتم گلدان ها را آب می دادم و حرص می خوردم که اگر پدر به موقع بیرون نیاید چقدر بد می شود از آقا چون شنیده بودیم که موقع سال تحویل باید همه دور هم باشند تا سال خوش یمنی برای شان باشد. توی حال خودم بودم که یکهو مادرم بلند فریاد زد دیدی چی شد؟ این قدر گفتیم نرو الان و قتش نیست .... حالا چه کار کنیم؟ از آن طرف صدای پدر می آمد که محکم به در حمام می کوبید و می گفت شیر را ببندید آب این طرف نمیداد... از شناس کچل ما آب همان ۱۰ دقیقه مانده به تحویل سال قطع شده بود. پدر کله پر کفش را از توی حمام آورد بیرون و با خیال آسوده گفت با جان یک سطل آب بیا خودم یک کاری می کنم. تلویزیون داشت یا مقلب القلوب بخش می کردم و مادرم از این طرف به آن طرف آتشیز خانه می دویدیم که یک سطل آب جور کنیم. بطری آب توی یخچال با آب سماور کوچکی که داشتیم را روی هم ریختیم اما نصف سطل هم نشد... ۶ دقیقه به تحویل سال مانده بود. محال بود پدر به موقع برسد و همگی دور سفره بنشینیم. چشمم به پارچ آب مخصوص گلدان ها افتاد آن را هم توی سطل خالی کردم. کاسه آبی که توی هفت سین بود داخلش سیب سرخ انداخته بودیم هم بقیه سطل را پر کرد. سطل را به پدر رساندم. ۳ دقیقه مانده بود به عوض شدن سال. مادر کنار سفره نشست و دعای سال جدید را شروع کرد، توی دل من رخت می شستند همیشه هر سال همین طور بود. نمی دانم چرا، اما به نظر من مثل وقتی بود که منتظری اسمت را صرف اعلام کنند تا بروی کار نامه ات را بگیری. حتی خیلی پر هیجان تر. صدای تیک تاک عقربه های ساعت از تلویزیون پخش می شد. آخرین ثانیه های سال کهنه را می شمرد. هیچ وقت تا این حد ثانیه ها بر ایام مهم نبود. صدای توپ از تلویزیون پخش شد و همین لحظه پدر با لبخندی که از آرامش خیالش حکایت می کرد کنار سفره نشست...

### لباس های مامان دوز نوروزی

الهام یوسفی



یک ماه به عید نوروز همه چیز ها طور دیگری می شود. از مدرسه که به خانه می آیم هر روز اتفاق جدیدی افتاده است. یک روز بندها را از ملاقه های سفید و رنگی است و یک روز همه زار و ندگی وسط حیاط ریخته شده، تا مادر، خاک رویی کند. مادر گمشده های من و خواهرم را از زیر تخت و کمد یافته است و مژدگانی می خواهد و البته گاهی تکه های شکسته از یک خرابکاری را گوشه ای چیده تا به رویمان بیاورد این کار ها پنهان نمی ماند. خانه بوی تمیزی می دهد. بوی آمدن یک میهمان؛ بوی عید... عصر ها اما خانه تکانی تعطیل است. پدر پاداش و عیدی کارش را گرفته است و هر بعد از ظهر به خرید می رویم. انگار خرید کردن جزئی از مناسک عید است. باید هر روز تنهایی یک یا دو چیز خرید. گشت و گشت تا جنس خوب با قیمت مناسب پیدا کرد. یک سال پیش را یاد می آید که راهی سفر بودیم و مادر وقت خرید نداشت. من و خواهر را سپرد به پدر که برویم برای عید کفش و لباس بخریم. پدر برخلاف مادر دست مان را برای خرید کردن باز گذاشت و هر چیزی را که در نگاه اول می پسندیدیم می خرید. من یک جفت کفش جلو باز سبز برداشتم، یک جفت جوراب قرمز، یک شلوار مشکی و یک مقنعه سفید، مانتویی هم که عمه بر ایام دوخته بود، رنگش زرد یا چیزی مثل آن بود؛ مادر می گفت خردلی. وقتی رسیدیم خانه، مادر کلی خندید که چقدر رنگ و وارنگ خریده ای. اما من دوست شان داشتم. امسال اما مادر می خواهد عید خودش لباس بدوزد برای ما. بعضی سال ها این اتفاق می افتد. پارچه را هم خریده، برای من و خواهرم، درست شکل و رنگش یکی است. انگار که دو قلو باشیم. من دلم دامن چین دار می خواهم و مادر هفته ای مانده به نوروز چرخ خیاطی اش را می گذار دوسط اتاق و هی اندازه می گیرد، دهی به تن ما می پوشاند و هی کوک می زند و می دوزد. دو تا دامن توری مشکی با استری سفید. برای من کوتاه تر و برای خواهرم بلند تر. اما پیراهن های مان مثل هم است. دو پارچه نازک خاکستری با گل های کوچک مشکی و سفید. آستین ها از سر شان پف دارند و از آنج تنگ می شوند و کمی های ریز ریز تا پایین آن ها را قشنگ کرده. یقه ها هم پهن و مدل دارند. اختلاف لباس من و خواهرم فقط در اندازه است. لباس های پر نسسی مان برای عید آماده می شود. هنر مادر است و توی هیچ مغازه ای لنگه اش پیدا نمی شود. می ماند کفش و ساق جورابی و روسری. لباس ها را دم سال تحویل تن مان می کنیم، مثل دو قلو ها شده ایم. مادر مرامی برد توی حیاط و کنار درخت از مایک عکس دو نفره می گیرد. من اخم کرده ام. آفتاب افتاده توی چشمم و خواهرم می خندد. پشت سر مان هم بهار ایستاده است و لیخنه می زند...



مریم ملی / خاطره های عید برای همه مادر حقیقت از اول اسفند شروع می شوند و تا خود سیزده به در، کش می آیند. انگار این بازه زمانی شبیه هیچ وقت دیگر سال نیست. قبل ترها، یعنی آن وقتی که من و شما خیلی کم سن و سال بودیم یا حتی خیلی قبل ترها، که پدر و مادر های مان کودک بودند آیین نوروز خیلی پرو پیمان تر اجرا می شد. در دل کوچک ترین کارها ظریف ترین رسم و رسوم نهفته بود که برای بچه ها با فضایی رمز آمیز و پر هیجان همراه بود. برای بزرگتر ها اما قضیه فرق دارد. نوروز دفتر چه خاطراتی می شود از روز های کودکی. دفتر چه ای پر از شور و هیاهوی زندگی. زنده نگه داشتن مجموعه ای از آیین ها در یک عید سعید باستانی زمانی که حتی نه معنای سعید را می دانیم و نه معنای باستانی را، می شود جزئی از سبک زندگی مان. به نظر می رسد نوروز با خاطره گره خورده است و هر سال می آید تا همه چیز هایی را که از یاد برده ایم را دوباره زنده کند. خاطراتی که پر هستند از جمع های خانوادگی و رنگ و لعاب کارت پستال ها و یبایی های هفت سین و تازگی و طراوت تا به مان شان دهند چرا نوروز های قدیم بیشتر خوش می گذشت.